

فارسیات در متون تازی

محمدعلی موحد

یک وقتی شادروان مجتبی مینوی مقاله‌ای نوشته بود درباره‌ی الفاظ فارسی که در شعر ابونواس آمده و نام آن را «فارسیات ابونواس» گذاشته بود. اهمیت و جذابیت این نوع فارسیات منحصر به جنبه‌ی ادبی و لغوی آنها نیست. اهل ذوق و تحقیق نکته‌های قابل تأمل دیگری نیز در آنها می‌توانند دید. در اینجا نخست از فارسیات حکیم ترمذی در مقوله‌ی عرفان یاد می‌کنیم و آنگاه نمونه‌هایی از فارسیات در زمینه‌های فقهی خواهیم آورد.

الف) فارسیات حکیم ترمذی

حکیم ترمذی که استاد زرین‌کوب در کتاب *ممتع خود جستجو در تصوف ایران* گزارشی موجز و پرمغز درباره‌ی او آورده‌اند، تقریباً در سرتاسر عمر دراز خود (اواخر دولت صفاریان و اوایل سامانیان) دستخوش تکفیر و تبعید بود اما به‌رغم این گرفتاریها و برخلاف سیره‌ی اکابر عرفا که از اشتغال خاطر با کتاب و دفتر اکراه داشتند نوشته‌های بسیاری از خود برجای گذاشته است. نمونه‌ی فارسیاتی را که در اینجا می‌آوریم از کتاب *او المسائل المکنونه* (تحقیق دکتر محمدابراهیم جیوش، دمشق، ۱۹۸۰) و از یک کتاب دیگرش به نام *بدوشان ابی‌عبدالله* که

سرگذشت‌نامه (توبیوگرافی) اوست (تحقیق عثمان یحیی، بیروت، ۱۹۶۵) یادداشت کرده‌ایم. بعضی از این عبارتهای فارسی به صورتی که در متون چاپ شده به دست ما رسیده البته مغلوپ است و قرائت درست آنها نیازمند رجوع به نسخه‌های خطی است. خوشبختانه حکیم خود در بسیاری از موارد معادل عربی الفاظ و جملات فارسی را می‌آورد که با ملاحظه آنها صورت صحیح کلمه را می‌توان حدس زد. ما حدسیات خود را درباره صورت صحیح این قبیل کلمه‌ها در میان دو کمان جای داده‌ایم تا از صورتی که در متن چاپ شده آمده است متمایز گردد. برخی از این واژه‌ها امروز مفهومی را که حکیم در برابر آن آورده است از دست داده و کاربرد دیگری پیدا کرده‌اند. مثلاً حکیم «داشت» را در برابر ثبات عربی آورده است که امروز البته آن معنی را در ذهن القا نمی‌کند: «قال له قائل: و ما افضل ما اعطى السائلین؟ قال الثبات و هو الداشت بالاعجمیة ... فاهل الثبات هُجیرا هم سؤال الثبات و هم الذین یعلمون ما الثبات و من ای ملک الثبات».

حتی در گذشته هم نگارنده سراغ ندارد که کسی داشت را در معنی ثبات به کار گرفته باشد برخلاف مثلاً «اندریاب» که حکیم آن را در برابر ادراک آورده: «و فاما الادراک فهو الاخذ و هو الاندرياب بالاعجمیه» و این استعمال پس از حکیم در نوشته‌های ابن سینا و ناصر خسرو نیز تکرار شده است. گاهی کلمه فارسی که حکیم آورده است در زمانهای بعد مهجور افتاده و کم‌کم بکلی فراموش گشته است مانند فرزند به معنی علف: «قولى لصاحبک ما اشتغالک بهذا الفرزد یعنی الحشیش علیک بتقویة الضعفاء و ان تكون ظهراً لهم» (فرزند مطابق ضبط فرهنگ معین به هرگونه سبزه و علفی از نوع چمن اطلاق می‌شود).

گاهی حکیم صرفاً برای توضیح یک کلمهء عربی متوسل به معادل فارسی آن می‌شود ولی گاهی چنین به نظر می‌رسد که وی برای بیان مفهومی که در ذهن خود دارد دنبال تعبیر مناسبی می‌گردد و آن تعبیر را نه در فارسی تنها و نه در عربی تنها پیدا نمی‌کند و با تلفیقی از دو زبان راهی برای ادای مقصود خود می‌جوید.

مثال برای مورد اول که کلمه فارسی صرفاً برای توضیح معنی کلمه عربی به کار رفته این عبارت است: «الرب هو الاسم المکنون المحزون ... و هو يقابل (ابادشاه): الملك و هو الذی به يتحقق الخلق والایجاد» و همین طور عبارت دیگر که می‌گوید: «و تفسیر الکلاه ... والرب یکلاء لانه البادشا بالاعجمیه» اما مثل برای مورد دوم که تلفیق دو زبان نشانگر کوششی برای بیان مفهومی است که در ذهن نویسنده نقش بسته همان ادراک و اندریاب است که در بالا آوردیم زیرا هیچ‌یک از دو کلمه عربی و فارسی وافی به مقصود حکیم نیست. او در مقام بیان این نکته است که دریافتن چیزی متضمن معنی شمول و احاطه بر آن چیز است. ذهن مُدرک باید بتواند بر مدرک محیط گردد و آن را در حیطه شمول خود درآورد. تمام عبارت حکیم را در این باره مرور می‌کنیم: «و اما الدراک فهو الاخذ و هو الاندرياب بالاعجمیه و بالعربیه الادراک: الاشتمال. فاهل الجنه ينظرون اليه و لا تشتمل ابصارهم علی ما يرون منه من الظاهريّة، فاما الباطنيه فلا قوام لا حد علی النظر و لا سبيل اليه و هو فی حکرنکی بالاعجمیه (رظ: بی چگونگی) و بالعربیه بلاکیفیة».

و باز از همین مقوله به نظر می‌رسد بیان او درباره سفله: «مسألته فی تفسیر السفله» به این عبارت: «قال: السفله الذی رأس ماله من المعرفة يقال

بالاعجمية. فرمانه (ظ: فرومایه) فاعطى الله الموحدين معرفة التوحيد فذاک
 رأس مال الموحدين و اقتضاهم الريح...»
 و قابل توجه‌تر از این موارد جایی است که حکیم برای بیان اندیشه خود
 واژه فارسی مناسبی دارد اما در عربی لفظی معادل آن نمی‌یابد. مثلاً در این
 عبارت دقت کنید:

«ليس شئى فى الدنيا احلى من الكام بالاعجمية و هى تشبه النفس و
 ليس شئى فى الملكوت احلى من حب الله، فاذا وجد العبد حلاوة حب الله
 غرقت حلاوه الكام فى حلاوة الحب و تلاشت... فاذا ذاقت النفس طعم حلاوة
 الحب تشبثت بها و لهت عن حلاوة الكام»، پیداست که حکیم در اینجا معادلی
 برای کام در عربی پیدا نکرده است. می‌گوید کام چیزی است شبیه نفس، ولی
 همان نیست. شیرینی کام را در برابر شیرینی محبت خدا می‌گذارد که اولی
 بالاترین لذات دنیا و دومی بالاترین لذات ملکوت است. او می‌خواهد عشق
 مجازی یا نفسانی را در برابر عشق حقیقی بگذارد. معادلی برای عشق مجازی
 که آن را از عشق حقیقی جدا و ممتاز گرداند پیدا نمی‌کند.

این نکته از آن جهت مهم است که معلوم می‌دارد که تصوف حکیم مبتنی
 بر یک مشت مفاهیم قالب‌گیری شده در نوشته‌های دیگران نیست. او البته به
 استفاده خود از نوشته‌های احمد بن عاصم الانطاکى تصریح می‌کند لیکن
 پیداست که وی خود اندیشمندی اصیل است و در مطالبی که مطرح می‌کند بیشتر
 به تجربه‌ها و دریافتهای درونی خویش متکی است.

گاهی حکیم گزارش خوابهایی را می‌دهد که خود دیده و یا دیگران دیده
 و با او در میان گذاشته‌اند. زبان خوابها فارسی است یعنی گفتگو در خواب به

فارسی صورت می‌گیرد. حکیم حتی در جایی که گزارش کامل ماجرای خواب را نمی‌دهد به فارسی بودن مخاطبات آن تصریح می‌کند. مثلاً می‌گوید: «ثم رأيت لسنين او ثلاث و ذلك يوم السبت ضحى لعشر يقين من ذي القعدة سنة تسع سنين و مأتين، ثم رأيت رؤيا اخرى و هي بالفارسية» حتی وقتی مضمون خطابی را که در جواب به فارسی آمده به عربی نقل می‌کند اصل عبارت فارسی را هم می‌آورد. «ثم يقول ان الله يعطيكم معشر الاخوات روضة لم يعطها لكم بعبادة صوم و لاصلاة انما يعطيكم بصلاح قلوبكم و بانكم تحبون الخير و لا ترضون السوء بالا عجمية : «بذی نپسندید و دوست دارید نیک».

شگفت است که اتصال با عالم بالا نه تنها در خواب بلکه در تجربه‌های روحی دیگر نیز از راه زبان فارسی صورت می‌گیرد و مخاطباتی که از بالا می‌آید (واردات قلبی) به فارسی است و این معنی در عبارتهایی که می‌آوریم به وضوح انعکاس دارد:

«فتقول سبحانه الله جهان ترا همی نگرند بالفارسیه و يقولون ان اعاننا محمد ابن علی و الا هلکنا ...»

«فاقول احمد الله، کیف نجوت؟ فتقول لی انت بیدک هکذا بالفارسیاً باش کاش حتی اقول لک...»

«تم وقع علی قلبی کلمه بالفارسیة: «نگینی من ترا دادم» فامتلات فرحا و طیب نفسی و نشاط فاخبرتني بذلك فلما كان اليوم الثاني قالت: وقع علی قلبی: انا اعطیناک ثلاثه اشیا و وقع الکلام بالفارسیة: «سه چیز ترا دادم. جلال من عظمت من و بهاء من» و اضاء لی من فوقی فدام هکذا فوق رأسی فی الهواء کما کنت رأیته فی المنام فترائی فی ذلك الضوء علم الجلال و علم العظمة و علم البهاء فاما

الجلال فانی رأیت کان البیت یتحرک ایدون چیزی می بود و جمش (جنبش) خلق همه از وی و عظمت پری همه چیزها از وی بها سرا(؟) همه چیزها از وی نخست فرا آسمانها دیدم اوکنده ... تا بفروود ...»...

ثم وقع علی قلبها الیوم الثلاث: ترا دادم علم اولین و آخرین قدام بها حتی نطقت بعلم اسماً الله فکان تفتح لها فی کل یوم اسم و یبدو ذلک الضوء علی قلبها و ینکشف لها باطن ذلک».

ب - فارسیات فقه حنفی

فارسیات مخصوصاً در متونی از فقه که با توجه به نیازمندی‌های مردم حنفی مذهب ماوراءالنهر و خراسان و هندوستان نوشته شده است ابعاد وسیعتر پیدا می‌کند. نیاکان ابوحنیفه از ماوراءالنهر بودند و تعدادی از خراسانیان در حلقه درس وی حاضر می‌شدند. او با مشکلاتی که مردم آن سامان در عمل به تکالیف شرعی روزانه مواجه می‌شدند آشنایی داشت و فتوی داد که اگر کسی عربی نمی‌داند می‌تواند نماز را به فارسی بگزارد. نماز گزاردن به فارسی بدان معنی بود که پاره‌ای از قرآن به فارسی برگردانده شود و این خود مباحثی را مطرح می‌ساخت. قرآن چیست؟ آیا آنچه جنبه وحی دارد معنای قرآن است یا قالب عربی الفاظ نیز وحی است؟ آیا مس قرآن برای حائض و جنب که مکروه است مس ترجمه قرآن نیز چنین است؟ آیا به جای الله اکبر در نماز چه می‌توان گفت؟ «خدای بزرگ»، «خدای بزرگ است»، «خدا بزرگتر است»، «به نام خدای بزرگ» و از این قبیل مسائل.

بحث فارسیات در ابوابی از فقه مانند نکاح و طلاق حساسیت بیشتری می‌یابد. نظری به کتاب معروف *فتاوی قاضی خان* تألیف امام فخرالدین بن منصور اورجندی از اهل فرغانه (متوفی ۵۷۲) و کتاب *الفتاوی الهندیه* که به دستور سلطان محمد اورنگ‌زیب (۱۱۱۸-۱۰۶۸) که در مذهب اهل سنت تعصبی تمام داشت گردآوری شده از این جهت جالب است. این کتابها اگرچه در قرون بالنسبه متأخر فراهم آمده لیکن عبارتهای فارسی مورد نظر ما در ضمن مسائل مبتلی به از فتوهای مقدم‌تر نقل شده و سابقه برخی از آنها تا زمان خود ابوحنیفه و شاگردانش بالا می‌رود و در بسیاری از آنها کهنگی و قدمت لفظ و تعبیر کاملاً پیدا است.

نکاح و طلاق اگرچه در ظاهر به صورت عقد و ابقاع (قرارداد دوطرفی و قرارداد یک طرفی) انجام می‌شود اما در واقع نمی‌توان آنها را معامله‌ای از نوع معاملات دیگر دانست. نکاح و طلاق به لحاظ موقعیتی که در ایجاد و انحلال واحد خانواده دارند شایان اهمیت ویژه می‌باشند. شما وقتی یک پاکت یک لیتری شیر می‌خواهید بخرید به قیمت مثلاً صد تومان، بر فروشنده لازم نیست بگوید: این یک پاکت شیر را به فلان قیمت فروختم و بر خریدار هم لازم نیست به همان نحو اعلام کند: که خریدم، همین قدر که خریدار پاکت شیر را در برابر پرداخت پول می‌گیرد و راه می‌افتد دلالت بر وقوع بیع می‌کند و فقها این نوع معامله را «معاطات» می‌نامند. معاطات یا تعاطی یعنی اینکه هریک از دو طرف چیزی را به دیگری بدهد و به عبارت ساده‌تر توافق عملی درخصوص معامله حاصل آید. اما معاطات درمورد کلیه عقود راست در نمی‌آید. اگر زن و مردی همبستر گردند این امر فی نفسه دلالت بر قصد زناشویی و تشکیل خانواده ندارد.

آنها باید تصمیم خود را در این باب به الفاظی که به نحوی روشن و غیرقابل تردید کاشف از مقصود باشد بیان کنند و گفته‌اند که چنان دلالت صریح بر معنی زناشویی در زبان عربی منحصر به دو لفظ نکاح و زواج است که در قرآن کریم وارد شده، و بهتر است که آن دو لفظ را به صیغه ماضی ادا کنند که صیغه ماضی در مقایسه با مضارع و امر صراحت بیشتری در دلالت به اراده قطعی دارد و بهتر است که ایجاب از ناحیه زن باشد که در حکم صاحب متاع تلقی می‌شود و قبول از ناحیه مرد که در حکم خریدار است و کافی نیست که او فقط اعلام رضایت کند و بگوید: «رضایت» بلکه باید قبولی خود را اعلام دارد و بگوید: «قبلت» و در هر حال اگر بنا باشد که صیغه عقد به زبان فارسی ادا شود مراعات همین معانی لازم خواهد بود یعنی باید در فارسی لفظی که مفید معنی زناشویی و کاشف از قصد انشاء و جزم در این باب باشد به زبان آورده شود.

این مقدمات را آوردیم زیرا که فهم مثالهایی که از دو کتاب فتوای مذکور نقل خواهیم کرد بدون آشنایی با آن مسائل میسر نیست و اینک مثالهایی را می‌آوریم و باز هر جا توضیحی لازم باشد خواهیم افزود.

(۱) مردی به زنی می‌گوید: «مرا باشیدی؟» زن پاسخ می‌دهد: «باشیدم»، عقد نکاح منعقد نمی‌شود و اما اگر بگوید: «باشیدی به زنی؟» و او پاسخ دهد «باشیدم» نکاح درست است.

(۲) مردی به دیگری می‌گوید: «دختر خویش مرا ده» پاسخ می‌دهد: «دادم». عقد درست است. اما اگر بگوید: «مرا دادی؟» و او بگوید: «دادم» درست در نمی‌آید. در فتوای امام نجم‌الدین نسفی چنان است که صرفاً گفتن «دختر خویش مرا ده» کفایت نمی‌کند بلکه باید تصریح کند و بگوید «به زنی»

طرف هم باید بگوید: «به زنی دادم» تا درست درآید. در فتوای دیگر لفظ «دادم» قاصر از ادای معنی قبول تلقی شده و لازم دانسته‌اند که به‌جای آن گفته شود: «پذیرفتم» الا اذا اراد بقوله «دادی» التحقیق دور السوم فحینئذ ینعقد و ان لم یقل الخاطب «پذیرفتم». سَوِّمٌ به معنی قیمت کردن است یعنی باید معلوم شود که قصد او صرفاً کسب اطلاع و ورنه از کردن نبوده بلکه تحقق معنی زناشویی را اراده می‌کرده است که در این صورت نیازی به گفتن «پذیرفتم» نخواهد بود.

(۳) مردی به زنی می‌گوید: «خویشتن را به هزار درم کابین به من به زنی دادی؟» زن می‌گوید: روی چشمم، اطاعت دارم (بالسمع والطاعة)، این نکاح درست است اما اگر بگوید: «سپاس دارم» درست نیست زیرا که اولی حکایت از ایجاب می‌کند و دومی وعده‌ای بیش نیست. این فتوای نجم‌الدین نسفی است که در کتاب محیط (ظاهراً محیط حنفیه تألیف امام برهان‌الدین محمود بن احمد بخاری متوفی ۶۱۶) نقل شده است. فتوای دیگر که از کتاب خلاصه (ظاهراً خلاصه الفتاوی حنفیه تألیف امام طاهر بن احمد بخاری متوفی ۵۴۲) نقل شده چنان است که اگر زنی به مردی بگوید خود را به تو تزویج کردم و مرد بگوید: «به خداوندگاری پذیرفتم» نکاح درست است. حتی اگر مرد در جواب فقط لفظ «شباش» بگوید نیز کافی است مگر آنکه معلوم شود که آن لفظ را به طریق طنز گفته است.

(۴) مردی به زنی می‌گوید: می‌خواهم تو را به عقد فلانی دربیآورم. زن به فارسی می‌گوید: «تو به دانی» آیا این به معنی اذن تلقی می‌شود؟ فقیه ابواللیث سمرقندی متوفی ۳۷۳ آن را مفید اذن نمی‌داند اما دیگر فقیهان خراسان و

ماوراءالنهر می‌گویند: «تو به دانی» یا «تو دانی» در عرف بلاد ما دلالت بر اذن دارد.

(۵) مردی با دختری ازدواج می‌کند، پدر دختر آدم پولداری است، داماد سه هزار دینار به عنوان «دست‌پیمان» (شیربها) می‌پردازد و انتظار دارد که پدرزن هم جهاز خوبی همراه دختر بفرستد اما این انتظار برآورده نمی‌شود. بسیاری از فقها می‌گویند پدرزن باید در دادن جهاز به قدر عرف و عادت عمل کند و اگر نه داماد حق دارد پولی را که از بابت دست‌پیمان داده است بگیرد. بعضی از فقها مانند عمادالدین نسفی و صدرالاسلام (ظاهراً ابولیسر محمد بن محمد بزدوی مؤلف شرح جامع صغیر و کبیر و استاد نجم‌الدین نسفی است متوفی ۴۹۳) برآنند که پدرزن باید در برابر هر یک دینار دست‌پیمان معادل سه یا چهار دینار جهاز بدهد.

(۶) کسی به زن خود خطاب می‌کند و می‌گوید «بهشتم» یا «بهشتم از زنی» آیا این لفظ دلالت بر طلاق دارد؟ ابوحنیفه اثری بر این گفته مرتبت نمی‌دانست اما شاگرد وی ابویوسف (متوفی ۱۸۲) پس از آنکه با ایرانیها معاشرت و اختلاط کرد برخلاف رأی استاد فتوی داد و گفت که ایرانیها آن را صریح و در معنی طلاق می‌دانند. خراسانیان و عراقیان وقتی قصد طلاق داشتند می‌گفتند «بهشتم تو را از زنی» بنابراین شاگرد دیگر ابوحنیفه به نام محمد بن حسن شیبانی (متوفی ۱۸۹) که قاضی خراسان در زمان هارون‌الرشید بود) نیز نظر ابویوسف را تأیید کرد و فقهای بزرگ مکتب حنفی - مانند ابوللیث سمرقندی (متوفی ۳۷۳) و امام ظهیرالدین مرغینانی (متوفی ۵۹۳) نیز بر همان رأی بودند. حتی به نظر آنان الفاظی دیگر در همین معنی مانند

«تو را چنگ باز داشتم» یا «یله کردم تو را» یا «پای گشاده کردم تو را» برای وقوع طلاق به صورت رجعی کفایت می‌کرد و نیت هم لازم نبود. اما اگر شوهر تنها بگوید «بهشتم تو را» و اضافه نکند «از زنی» باید دید که او در چه حالی این حرف را زده است؟ اگر در حالت غضب بوده و مذاکره طلاقی در میان بوده این طلاق رجعی تلقی خواهد شد اما اگر چنان حالتی نبوده است باید گفت که وقوع طلاق در این صورت محتاج نیت است.

(۷) زنی به شوهر خود می‌گوید: طلاقم بده. شوهر می‌گوید: «داده‌ام» یا «کرده‌ام» این طلاق صحیح است و محتاج نیت هم نیست. اما اگر بگوید: «داده گیر» و «کرده گیر» یا «داده باد» و «کرده باد» محتاج نیت است.

(۸) زنی به شوهر خود می‌گوید: «مرا طلاق ده» شوهر پاسخ می‌دهد نمی‌کنم. زن می‌گوید: «اگر بدهی بروم شوی کنم» مرد می‌گوید: «بکن، خواهی یکی، خواهی ده». این گفته‌ها اثری در طلاق ندارد.

(۹) شوهری به زن خود می‌گوید: «هزار طلاق به دامت در کردم» این زن سه طلاقه محسوب می‌شود و اگر مرد مدعی شود که اصلاً قصد طلاق نداشته باید قسم بخورد.

(۱۰) زن به شوهر می‌گوید: «مرا در کار خدای کن» مرد پاسخ می‌دهد: «تو را در کار خدای کردم» یا زن می‌گوید: «مرا به خدای بخش» و مرد می‌گوید: «بخشیدم». این طلاق محتاج نیت است. همچنین است اگر زن بگوید «ببزار شو از من و دست باز دار از من» و شوهر بگوید: «ببزار شدم».

(۱۱) مرد به زن خود می‌گوید: «تو مرا نشایی تا قیامت» یا می‌گوید: «میان ما دیوار آهنین می‌باید» وقوع طلاق در هر دو مورد مشروط به نیت است.

(۱۲) مردی به زن خود می‌گوید: «هشسته، هشسته، حرامی حرامی» این زن سه طلاقه محسوب می‌شود. همچنین است اگر مرد زن را دو طلاقه داده باشد و بعد بگوید: «وی مرا نشاید تا روی دیگری نبیند» این زن هم سه طلاقه محسوب می‌شود و اگر مرد بخواهد رفع و رجوع کند و بگوید که مقصودم مثلاً دیدن پدر و مادر بوده و قصد طلاق نداشته‌ام سخن او را نمی‌شنوند.

توضیح

شاید برخی از خوانندگان تعجب کنند که چگونه طلاق بدون نیت صحیح تلقی می‌شود و چگونه ممکن است کسی در مسائل مهمی مانند نکاح و طلاق به حرفی که از سر غضب یا سهل‌انگاری بر زبان او جاری می‌گردد مأخوذ و ملتزم شناخته می‌شود؟ برای فهم درست مطلب باید مراحل نخستین تکون فقه را مخصوصاً در نزد اهل سنت و جماعت در نظر گرفت. آنها از سویی معتقد بودند که بنای عقود بر تضييق است و نه بر توسعه، و از سوی دیگر روایتهایی در دست داشتند مانند اینکه از طریق ابی‌الدرداء وارد شده است: ثلاثه لالعب فيهن: الطلاق والعناق والنكاح و روایت دیگری به این مضمون که النكاح جده و لعبه سواء. این روایتها در واقع با آن قاعده که بنای عقود بر تضييق باشد منافاتی ندارد چه مقصود اصلی در این امور سخت‌گیری بیشتر است که مردم جلوی زبان خود را نگاه دارند و نکاح و طلاق را به بازی نگیرند و بدانند که حتی اگر از سر شوخی و بی‌مبالاتی چیزی در این خصوص بگویند مأخوذ خواهند بود. از طرف دیگر فقها می‌گویند که عقد سببیت دارد و احکام مترتب بر اسباب است و جعل اسباب با شارع است. پس اگر کسی صیغه عقدی را بر زبان آورد سبب موجود

گشته و به ناچار حکم آن نیز موجود خواهد شد و از اینجاست که اکثر فقهای اهل سنت نکاح و طلاق هازل را صحیح دانسته‌اند. چنانکه ابن‌القیم می‌گوید: «فاما طلاق الهازل فیقع عند الجمهور و کذلک نکاحه و حنفی‌ها حتی اشکال در نکاح خاطی ندیده‌اند و نکاح خاطی آن را گویند که لفظ نکاح اشتباهاً و در نتیجه سبق لسان بر زبان کسی جاری شده باشد. بنابراین ملاحظه می‌شود که فقهای اهل سنت برخلاف امامیه که تنها لفظ صریح را در طلاق مؤثر می‌دانند طلاق به الفاظ کنایی را هم صحیح تلقی کرده‌اند و آنگاه متوجه این مطلب شده‌اند که الفاظ کنایی از حیث ظهور و خفای معنی در یک ردیف نیستند یعنی برخی از کنایات به خودی خود قاصر از ادای مقصود هستند مثلاً آنجا که مرد به زبان خود می‌گوید تو آزادی یا تو را ول کردم و معلوم نیست که مقصود او حتماً طلاق باشد و لذا گفته‌اند که در این موارد نیت لازم است و بعد هم گفته‌اند که قراین حالیه ممکن است قائم‌مقام نیت گردد مثلاً اگر مردی در حالت غضب به زن خود بگوید تو را ول کردم معلوم می‌شود که قصد طلاق دارد و محتاج نیت نیست. اما کنایه‌های قویه حتی بدون وجود قراین حالیه مؤثر می‌افتد و چون حنفی‌ها در طلاق اشهاد را لازم نمی‌دانند و مانند فقهای دیگر اهل سنت سه طلاق را در یک‌جا هم ممکن و مجاز تلقی می‌کنند از این نوع فتوی‌ها از آنها صادر می‌شود.

گفتیم که طلاق هازل نزد جمهور فقهای اهل سنت صحیح است و فقدان قصد یا قصد شوخی اشکالی در صحت طلاق وارد نمی‌کند. بر همین قیاس طلاقی که در مستی صورت گرفته باشد نیز باید صحیح تلقی شود. فقهای سنت درباره طلاق مست قائل به تفصیل شده و گفته‌اند اگر مرد بدون مجوز شرعی

شراب خورده و مست کرده باشد تمام تصرفات وی از قبیل بیع و اجاره و نکاح و طلاق صحیح خواهد بود و نمی‌تواند بعد از زوال مستی دبه دریاورد و مدعی بلااثر بودن آن تصرف گردد ولی اگر وی مجوز شرعی برای خوردن شراب داشته باشد چنین نیست و تصرفاتش مؤثر نمی‌افتد و نفوذ تصرفات نیت مقصر خود یک نوع مجازاتی است که برای عدم رعایت حکم شرع در اجتناب از مستی بر او تحمیل می‌گردد.

و از این رو است که به نقل از فتاوی تاتار خانیه می‌خوانیم:
مردی مست می‌کند و مستانه خطاب به زن خود ترانه می‌خواند و می‌گوید:

ای سرخ لبک به ماه ماند رویت

کدبانوی من، طلاق داده شویت

فتاوی فقها این است که باید دید آن زن پیش از آنکه با این مرد ازدواج کند باکره بوده یا شوهر دیگری پیش از او داشته است. در صورت دوم خواندن آن بیت موجب جدایی نمی‌شود مگر آنکه نیت طلاق کرده باشد اما در صورت اول احتیاجی به نیت نیست و در هر حال طلاق واقع شده تلقی می‌شود.

می‌دانیم که اختیار طلاق با مرد است. اما وی می‌تواند به زن وکالت بدهد که در صورت تحقق شرایط معینی او خود را مطلقه سازد. حال مردی به زن خود وکالت می‌دهد که اگر به غیر جنایت (بدون ارتکاب جرم) کتکش بزند خود را مطلقه گرداند. مرد از پرداخت نفقه خودداری می‌ورزد. زن در مقام مطالبه برمی‌آید و شوهر را تعقیب می‌کند. تا این اندازه جنایت تلقی نمی‌شود اکا اگر در اثنای مطالبه از کوره در برود و شوهر را دشنام دهد یا جامه او را بدرد یا ریش او

را بگیرد آن جنایت است. ولو قالت لزوجها یا حمار و یا ابله او «خدایت مرگ دهاد» فهذه جنایة منها. ولو قال لها «ای پلید» فقالت له مثل ذلك یكون جنایة. اما اگر زن عین گفته شوهر را تکرار نکند و در برابر او تنها بگوید: «تویی» فقها در آن باره اختلاف نظر دارند و الاصح آنه جنایة و صار کأنها قالت: «تو خود پلیدی».

اما گرفتاری‌ها به همین جا ختم نمی‌شود. اگر زن برگردد و به مرد خود بگوید: «ای خداناترس کافر» یا «ای بی‌مزه» یا «ای بدخوی» یا «ای سفله» حکم آن چیست؟ باید دید که طرف کیست؟ این حرف در مورد آدمهای بی‌سر و پا اشکالی ایجاد نمی‌کند اما در مورد اشخاص محترم اسم و رسم‌دار جنایت تلقی می‌شود.

مسئله تعلیق در طلاق و بگونگوهای زن و شوهر به این قبیل موارد محدود نمی‌شود. گاهی زن برمی‌آشوبد و مرد خود را کوسه یا سفله می‌خواند و یا بدتر او را کشخان و قلتبان می‌نامد. مرد در مقابله می‌گوید اگر من چنان باشم تو مطلقه‌ای. در این صورت مطلقه بودن زن معلق است به اینکه مرد به کوسه یا سفله یا کشخان یا قلتبان بودن موصوف باشد. پس بحث پیش می‌آید که کوسه کیست؟ آیا کسی که ریش اندک دارد کوسه است یا پیوسته و یکدست نبودن ریش هم شرط کوسه بودن است؟ آیا چه کسی را می‌توان سفله خواند؟ ابوحنیفه گفته است که مسلمان سفله نمی‌شود، سفله کافر است. اما ابویوسف در این مسئله هم با استاد مخالفت نموده و گفته سفله کسی است که هرچه به دهنش می‌آید می‌گوید و هرچه دیگران درباره او می‌گویند ککش نمی‌گزد. بعضی از فقها مطابق نظر ابوحنیفه و برخی دیگر مطابق نظر ابویوسف فتوی داده‌اند. باز

گفته‌اند که کشخان (دیوث) کسی است که اگر دیگری به زنش دست‌درازی کند اهمیت نمی‌دهد اما اگر زن را که مورد دست‌اندازی قرار گرفته است کتک بزند از کشخانی درمی‌آید: «اما لو ضربها فلیس بکشخان».

امثال این فتاوی درباره انواع و اقسام مسائلی که در زندگی روزمره مردم خراسان و ماوراءالنهر پیش می‌آمد در دو مجموعه فتوی که نام آنها را در آغاز بحث بردیم فراوان است. این فتاوی گذشته از اشتغال بر کلمات و عبارات فارسی نمودار جنبه‌هایی از راه و رسم زندگی مردم آن روزگار است مثلاً آن فتوی که نشان می‌دهد زن در عقد نکاح به جای قبول «سپاس دارم» یا چیزی نظیر آن و مرد «شاباش» یا «به خداوندگاری پذیرفتم» یا از این‌گونه عبارتها می‌گفته‌اند یا فتوایی که رابطه دست‌پیمان را با جهیزیه نشان می‌دهد و یا همین که برخی از زنها به هنگام عقد شرط می‌کرده‌اند که مرد اگر بدون گناه کتکشان بزند خود را مطلقه سازند. اینها وجوهی از زندگی واقعی مردم را تصویر می‌کنند و ما در اینجا با نقل سه فقره استفتاها و جواب آنها در همین زمینه مطلب را خاتمه می‌دهیم و این استفتاها را از آن جهت می‌آوریم که اولاً متن استفتا و جواب آن بیشتر به فارسی است و ثانیاً در جواب مسئله به منابع کهن‌تر ارجاع شده است.

«و فی فوائد جدی رحمه‌الله»

یکی چنین گفت که من سیکی نخورم و قمار نکنم و زنا نکنم اگر بکنم زن از من به سه طلاق اگر یکی از این کارها بکند زنش طلاق شود؟ ثم قال و لاخلاف فی النفی و اختلفوا فی الاثبات و هو ما اذا قال: «اگر من سیکی خورم و قمار کنم و زنا کنم امر زن به دست وی نهادم» ثم فعل واحداً منها. لایصیر الامر

بیدها عند بعضهم و یصیر بیدها عندالآخرین و قال رحمه الله الغرض من مثل هذه الالفاظ منع النفس و زجرها عن ارتكاب المحذور و كل واحد من هذه الالفعال بانفراده یصلح غرضا له فینبغی ان لا یتوقف علی الكل و ان كان اللفظ للجمع كذا ذكر شیخ الاسلام برهان الدین.

و فی فوائد العلامة: «مردی مر زن خود را گفت که اگر من سیکی خورم و جوشیده و عصیر و بکنی، امر به دست تو نهادم تا پای خود بگشایی هرگاه که خواهی» زن قبول کرد. مرد بکنی خورد و دیگرها نی، امر به دست زن شود به خوردن بکنی یا نی؟ اجاب: «شود که معلق به هر یکی است جدا نه به جمله...» «امر به دست زن نهاد که اگر او را بزند به جنایت و بی جنایت، پای خود بگشاید هرگاه که خواهد. و زن قبول کرد. بعد از این مرد مر این زن را بزد به جنایت، زن تواند پای گشاده کردن؟ اجیت: نعم، تواند. و ما اختار الشیخان الامامان جدی و العلامة السمرقندی و اهل زمانهما فیما ذکرناه هو اختیار الشیخ الکبیر محمد الفضل البخاری رحمه الله کذا فی الفصول العمادیه».